

# نظری بر شاهنامه و تأثیر آن بر ساقی نامه

دکتر فرامرز گودرزی

شاهنامه فردوسی گذشته از آنکه شاهکار فناپذیری است و نشان‌دهنده عظمت و شکوه گذشته اقوام ایرانی می‌باشد، مجموعه‌ای است مشحون از انواع صنایع ادبی و نکات علمی و فلسفی که هر کسی با ذوق و سلیقه خاص خویش می‌تواند خواستنی‌های خود را در آن بیابد. در زمینه‌هایی که بکلی بعید و دور از ذهن بنظر می‌رسد نه تنها از نظر ادبی بلکه از نظر علمی و فلسفی نکاتی وجود دارد که پس از بررسی ودقت کافی به عمق و وسعت و لطف آن پی می‌بریم.

در دانشکده پزشکی شیراز دوستی شفیق و همدرسی مهربان داشتیم که متأسفانه درین جهان کم زیست و در سال پنجم پزشکی بود که جهانرا با مرگ افسانه‌ای بدرود گفت. او شادروان «لطف‌الله صادقیان میبدی» بود که علاوه بر تحصیل در رشته پزشکی در فلسفه و ادبیات دستی داشت و گویا در یزد علاوه بر تحصیلات کلاسیک معمولی ترد آخوند فاضلی مبانی ادبی و فلسفی را فرا گرفته بود. او رساله‌ای در دست داشت و بر امر تکمیل آن شب و روز میکوشید و ازین مطلب شاید بجز من یکی دو تن دیگر از دوستان نزدیک ما خبر داشتند زیرا او عقیده داشت که مطالعات ادبی برای پزشکان شاید مورد پسند اجتماع و مخصوصاً جامعه پزشکی نباشد. نام آن رساله را «طب فردوسی» نهاده بود که حاوی نکات پزشکی موجود در شاهنامه می‌شد. تا آنجا که من بخاطر دارم اگر عمر آندوست ناکام من وفا میکرد رساله او می‌توانست در تاریخ پزشکی ما جای ممتازی داشته باشد.

پس از مرگ آن عزیز که در بهار سال ۱۳۳۸ اتفاق افتاد یادداشتهای او که بصورت اوراق پراکنده‌ای بود بر باد رفت و اکنون اثری از آنهمه عشق و شور و علاقه به فردوسی و شاهنامه او برجای نیست امید است که ذکر این مطلب بزرگداشتی برای آن جوان نازنین و مهربان باشد و کسانی که به پژوهش در شاهنامه می‌پردازند بیاد آورند که روزگاری در گوشه‌ای از این

سرزمین پهناور در شیراز جنت طراز، جوانی بنام لطف‌الله صادقیان در عهد شباب چه رنج و مرارتی برای روشن کردن نکاتی از شاهنامه به خود روا داشته بود. منظور از ذکر مطلب بالا آن است که هر فردی با سلیقه و دید خویش می‌تواند درباره موضوعات مورد نظر خود در شاهنامه به تفحص بپردازد و نه تنها درباره مسائل علمی و ادبی بلکه در مورد موضوع پیش‌پا افتاده‌ای مانند خانه‌داری نیز می‌توان در آن نکات جالبی یافت. درین مقاله سعی نگارنده بر آنست که اثر شاهنامه بر ساقی نامه‌ها را بررسی و اثبات نماید در بدو امر شاید بر من خرده گرفته شود که فردوسی حماسه سرارا به ساقی نامه سرودن چه کار؟ و سرودن ساقی نامه را شاید بعضی‌ها دون شأن نام آورترین شاعر شعر پارسی بدانند ولی با توجه به اشعاری که استاد طوس در بنی اعتباری این جهان و نکوهش آن سروده و ابیاتی که در توصیف مجالس بزم و طرب دارد اگر چه در آن خطاب به ساقی و مطرب کمتر دیده می‌شود با اینحال همین اشعار سرمشق ساقی نامه سرایان بعدی بوده است به عبارت دیگر می‌توان گفت که بنیاد ساقی نامه سرائی که اساسش بر پوچی و بی اعتباری این دنیای فانی است باید در شاهنامه جستجو شود. اگر چه قبل از فردوسی شعرای نامدار دیگر متقدم بر او نیز این جهان ناپایدار را نکوهیده‌اند ولی باید گفت که تأثیر شاهنامه و فردوسی بر ساقی نامه سرایان بعدی مانند شعرای نامداری که با نظامی و خواجه و حافظ و جامی شروع و به شعرای متأخر سبک هندی ختم میشوند کاملاً آشکار است خصوصاً آنکه ساقی نامه اشعاری است که همگی بر وزن و در بحر شاهنامه سروده شده است و در آنها اشارات مستقیمی به قهرمانان شاهنامه دیده می‌شود. در ساقی نامه‌های شعرای خوب، بجز ابیاتی که در آن مکرر به ساقی و مغنی اشاره شده و در حقیقت مقدمه‌ای است بر آنکه شاعر به اظهار نظر خود درباره بی‌ثباتی وضع روزگار و بیوفائی‌های زمانه برسد سایر ابیات همانند نظائر خود در شاهنامه می‌باشند جز آنکه شیوایی و قدرت

و عظمت کلام فردوسی را ندارند. تأثیر فردوسی و شاهنامه او را نه تنها در ساقی نامه سرایان میتوان جستجو کرد بلکه به جرأت میتوان گفت بزرگوارانی که برجسته ترین آنها خیام و آخرین آنها صابق هدایت میباشد نیز از فردوسی متأثر بوده اند. نکته قابل ذکر در مورد ساقی نامه ها آنستکه بعضی از شعرا مانند حافظ، پرتوی شیرازی و ظهوری و رضی آرمانی و غیره مستقلاً اقدام به سرودن ساقی نامه نموده اند و بعضی دیگر مانند نظامی، امیر خسرو دهلوی و جامی و سایرین در ضمن سرودن سرگذشت های تاریخی یا عاشقانه ای چون اسکندرنامه همانند فردوسی در پایان هر فصل ابیاتی خطاب به ساقی یا معنی سروده و گریزی به نکوهش این جهان زده و به تشویق خواننده به بی قیدی و روی آوردن به می و مطرب پرداخته اند. مؤلف تذکره میخانه که کتاب او مبنای نوشتن این مقاله است از این دسته از شعرا که ساقی نامه مستقلی ندارند با انتخاب اشعاری که بر ووال ساقی نامه سروده اند برای هر یک از آنان ساقی نامه ای ترتیب داده است. در ساقی نامه ها عموماً به مسائل زیر توجه شده است:

۱- نکوهش جهان و شرح غم و اندوه حاصله از بی اعتباری آن و بیوفائی انبای زمانه.

۲- وصف می و ساقی و مطرب و معنی.

۳- تشویق به بی قیدی و پناه بردن به می و مطرب برای فراموش کردن تألمات حاصله از بیوفائی روزگار.

۴- توصیف بهار و زیبایی های طبیعت.

۵- نعت پیامبر اسلام و ائمه اطهار (ع).

۶- مدح ممدوح و بعضی ها نصیحت به فرزند و یا پند و اندرز به مردم را نیز در ساقی نامه های خود گنجانده اند. چنانکه گفتیم بسیاری از شعرا که از ایشان ساقی نامه در دست است اصولاً به سرودن ساقی نامه نپرداخته اند بلکه در ضمن سرودن سرگذشت های عاشقانه یا تاریخی یا حماسی مخصوصاً در پایان هر فصل از کتاب خویش ابیاتی خطاب به ساقی یا معنی سروده و به نکوهش جهان و شرح غم و اندوه و بی سوسامانی خود پرداخته اند. گردآورنده های ساقی نامه ها که میر عبدالنبی فیخرالزمانی قزوینی صاحب میخانه یکی از آنانست با جمع آوری اینگونه اشعار برای هر یک ساقی نامه ای ترتیب داده اند اگر شاهنامه را مطالعه کنیم می بینیم فردوسی در پایان هر قسمت از شاهنامه مخصوصاً در آنجا که بمرگ یک قهرمان یا بر ووال سلطنت پادشاهی می انجامد ابیات غرائی در بیوفائی دهر و نکوهش زمانه سروده و گریزی به وصف می زده و برای فراموش کردن غمها این داروی انده زدا را تجویز فرموده است.

اگر اشعاری که بدین ترتیب سروده شده از شاهنامه گلچین کنیم ده ها برابر اغلب ساقی نامه ها خواهد شد جز آنکه کمتر از ساقی و معنی نام برده است. جالب آنکه هیچیک از ساقی نامه

سرایان نتوانسته اند در توصیف بی وفائی های روزگار و سرگستگی آدمی و غم و اندوه حاصله از این بی سوسامانی بی پایه فردوسی برسند. درینگونه اشعار فردوسی همیشه یک دریغ روحی و فلسفی وجود دارد که در ساقی نامه های دیگر با آنکه خواسته اند نمایانگر آن باشند کمتر دیده می شود این دریغ را شاید تنها بتوان در رباعیات خیام یافت. نگارنده این مقاله به پیروی از صاحب میخانه معدودی از ابیات شاهنامه را که بر ووال ساقی نامه سروده شده، و نه همه آنها را، به سلیقه خود انتخاب نموده و بنظر میرساند یقین دارد که استادان گرامی اگر اقدام به گلچین کردن ابیات مزبور مینمودند مجموعه های نفیس تری به دستداران طوس هدیه میشد. تفاوت عمده ای که بین این ابیات از شاهنامه به ساقی نامه ها دیده می شود در سبک سرودن آنهاست. در ساقی نامه های پیروان سبک عراقی نکات عرفانی و تغزلات لطیفی دیده می شود که در شاهنامه مشهود نیست در ساقی نامه هایی که به شیوه هندی سروده شده علاوه بر تغزل استعارات دلنشینی وجود دارد که در شاهنامه موجود نیست ولی در عوض شکوه و سادگی و عظمتی که در شاهنامه دیده می شود در هیچیک از این دو سبک ساقی نامه وجود ندارد به عبارت دیگر تفاوت این نوع از اشعار شاهنامه به ابیات مشابه آن در ساقی نامه ها همان تفاوتی است که بین سروده های سبک خراسانی با اشعار شیوه های عراقی و هندی وجود دارد.

بنام خداوند جان و خرد

کرین برتر اندیشه برنگذرد

خداوند کیهان و گردون سپهر

فرزنده ماه و ناهید و مهر

به بینندگان آفریننده را

نبینی هر نجان دو بیننده را

ستودن نداند کس او را چه هست

میان بندگی را بیادیت بست

به یزدان پناه و به یزدان گرای

که او بست بر نیک و بد رهنمای

بموری دهد مالش نره شیر

کند پشه بر پیل جنگی دلیر

جهان را بلندی و پستی توئی

ندانم چهای هر چه هستی توئی

یکی را بر آری و شاهی دهی

یکی را به دریا به ماهی دهی

نه بآنت مهر و نه بآینت کین

که بهدان توئی ای جهان آفرین

بترس از خدای و میازار کس

ره رستگاری همین است و بس

بگفتار پیغمبرت راه جوی  
 دل از تیرگیها بدین آب شوی  
 چه گفت آن خداوند تنزبل و وحی  
 خداوند امر و خداوند نهی  
 که من شهر علمم علیم درست  
 درست این سخن گفت پیغمبرست  
 منم بنده اهل بیت نبی  
 ستاینده خاک پای وصی  
 همانا که باشد مرا دستگیر  
 خداوند تاج و لوا و سریر  
 خداوند جوی می و انگبین  
 همان چشمه شیر و ماء معین  
 اگر چشم داری بدیگر سرای  
 بنزد نبی و وصی گیر جای  
 برین زادم و هم برین بگذرم  
 چنان بان که خاک پی حیدرم  
 بیا تا جهان را بید نسپریم  
 بکوشش همه دست نیکی بریم  
 نباشد همی نیک و بد پایدار  
 همان به که نیکی بود یادگار  
 زمانه زمانیت چون بنگری  
 ندارد کسی آلت داوری  
 نه شادی بماند نه اندوه و غم  
 نه بیداد ماند نه داد و ستم  
 بخور هر چه داری بفردا میای  
 که فردا مگر دیگر آیدش رای  
 هر آنکه که روز تو اندر گذشت  
 نهاده همی باد گردد بدشت  
 کنون خورد باید می خوشگوار  
 که می بوی مشک آید از جویبار  
 هوا پر خروش و زمین پر ز جوش  
 خنک آنکه دل شاد دارد بنوش  
 همه بوستان زیر برگ گلست  
 همه کوه پر لاله و سنبلست  
 بیالیز بلبل بنالد همی  
 گل از ناله او بیالد همی  
 شب تیره بلبل نخسید همی  
 گل از باد و باران بجنبد همی  
 من از ابر بینم همی باد و نم  
 ندانم که نرگس چرا شد دژم  
 بخندد همی بلبل و هر زمان  
 چو بر گل نشیند گشاید زبان

ندانم که گل عاشق آمد گر ابر  
 که از ابر بینم خروش هژبر  
 بگذرد همی پیش پیراهنش  
 درفشان شود آتش اندر تنش  
 نگه کن سحرگاه تا بشنوی  
 ز بلبل سخن گفتن پهلوئی  
 همی نالد از مرگ اسفندیار  
 ندارد بجز ناله زو یادگار  
 جهاننا بیروردیش در کنار  
 وزان پس ندادی بجان زینهار  
 چه گفت آن سخنگوی مرد دلیر  
 چه از گردش روز برگشت سیر  
 نژادی مرا کاشکی مادرم  
 نگشتی سپهر بلند از برم  
 چنین است فرجام چرخ بلند  
 خرامش سوی رنج و بودش گرند  
 ز باد آمدی رفت خواهی بگرد  
 چه دانی که بانو چه خواهند کرد  
 بناکام میرفت باید ز دهر  
 چه زو بهره تریاک یابی چه زهر  
 میجو ایمنی در سرای فسوس  
 که گه بگذرد سست و گه آبوس  
 سرانجام زو بهره خاکست و بس  
 رهائی نیابد از او هیچکس  
 همان به که با جام مانیم روز  
 همی بگذرانیم روزی بروز  
 بزیر گل اندر همی می خوریم  
 چه دانیم کاین باده تا کی خوریم  
 همه میگساران به پیش اندرا  
 همه بر سران افسر از گوهرها  
 همه رخ چو دیبای رومی برنگ  
 فروزنده عود و خروشنده چنگ  
 همه دل پراز شادی و می بدست  
 رخان ارغوانی و نابوده مست  
 همه طوق داز و همه حله پوش  
 همه با شراب و می ونای و نوش  
 یک امروز با کام دل می خوریم  
 غم روز نا آمده نشمریم  
 جهانرا نمایش چو کردار نیست  
 سپردن بدو دل سزاوار نیست  
 بیکسان نگردد سپهر بلند  
 گهی شاد دارد گهی مستمند

گهی با می ورود و رامشگران  
 گهی با غم و گاه با اندهان  
 نداند کسی راز این گوژ پشت  
 چرا پرورید و زهر چه کشت  
 شنیدستم این داستان از مهان  
 که هر چند باشی به خرم جهان  
 سرانجام مرگست و زو چاره نیست  
 بمن بر بدین جای بیغاره نیست  
 چنین بود تا بود دور زمان  
 نجوی تو اندر شگفتی ممان  
 یکی را همه بهره شهدست و قند  
 تن آسائی و نار و بخت بلند  
 یکی زو همه ساله با درد ورنج  
 شده تنگدل در سرای سنج  
 ازین زندگانی شدم ناامید  
 سیه شد مرا بخت و روز سپید  
 دل زنگ خورده ز تلخی سخن  
 بیگرد از او زنگ باده کهن  
 چو پیری در آید ز ناگه بمرد  
 جواش کند باده سالخورد  
 بیاده درون گوهر آید پدید  
 که فرزانه گوهر بود یا پلید  
 چو بددل خورد مرد گردد دلیر  
 چور و به خورد گردد او تندشیر  
 بخور باده و غم فراموش کن  
 هر آزاده را بس بود یک سخن  
 بی آزاری و جام می برگزین  
 که گوید که نفرین به از آفرین  
 جهانها چه خواهی ز پروردمان  
 چه پروردگان داغ دل بردگان  
 ز خاکیم وهم خاکرا زاده ایم  
 ز بیچارگی دل بدو داده ایم  
 کجا شد فریدون و هوشنگ و جم  
 ز باد آمده باز گردد بدم  
 همان پاکزاده نیاکان ما  
 گریده سرافراز پاکان ما  
 کجا آن بزرگان ساسانیان  
 ز بهرامیان تا به سامانیان  
 کجا آن بتان پراز ناز و شرم  
 سخن گفتن خوب و آواز گرم  
 کجا آن حکیمان و دانندگان  
 همان رنج بردار خوانندگان

کجا آن سرتاج شاهنشهان  
 کجا آن دلاور گرامی مهان  
 چنین است کردار این چرخ پیر  
 چه با اردوان و چه با اردشیر  
 برفتند و مارا سپردند جای  
 نماند کس اندر سنجی سرای  
 اگر بودن اینست شادی چراست  
 شد از مرگ درویش باشاه راست  
 گذر کرد همراه و ما ماندیم  
 ز کار گذشته بسی خواندیم  
 به بیشه درون شیر و نر ازدها  
 ز چنگک زمانه نیابد رها  
 اگر صد بهائی و گر صد هزار  
 بخاک اندر آید سرانجام کار  
 دلا ای بر آورده چرخ بلند  
 چه داری به پیری مرا مستمند  
 چو بودم جوان برترم داشتی  
 به پیری مرا خوار بگذاشتی  
 دو تا گشت آن سرو نازان بیاغ  
 همان تیره گشت آن گرامی چراغ  
 مرا کاش هر گر نپرورده ای  
 چو پرورده بودی نیازده ای  
 هر آنکه که زین تیرگی بگذرم  
 بگویم جفای تو با داورم  
 بنالم ز تو پیش یزدان پاک  
 خروشان بسر برپراکنده خاک  
 الا ای خریدار نغز سخن  
 دلت بر گسل زین سرای کهن  
 کجا چون من و چون تو بسیار دید  
 نخواهد همی با کسی آر امید  
 اگر شهر یاری و گر پیشکاز  
 تو ناپایداری و او پایدار  
 اگر تا ستاره بر آرد بلند  
 سپارد هم آخر بخاک نژند  
 بیا تا به شادی دهیم و خوریم  
 چو گاه گذشتن بود بگذریم  
 خنک آنکه جامی بگیرد بدست  
 خورد پادشاهان یزدان پرست  
 چو جام نبیدش دمام شود  
 بخشید بدانکه که خرم شود  
 شب اورمزد آمد و ماه دی  
 ز گفتن بیاسای و بردارمی

تو رامی و بانو جهان رام نیست  
 چونان خورده آید به از جام نیست  
 به اندازه بر هر کسی می خورید  
 به آغاز و فرجام خود بنگرید  
 می و هر چه خوردی ترا نوش باد  
 روان دلاور پراز توش باد  
 چو میتان به شادی بود رهنمون  
 بکوشید تا تن نگرده ز بسون  
 وزان هر یکی دسته ای گل بدست  
 ز شادی و زمسی شده ایم مست  
 چو روزی به شادی همی بگذرد  
 خردمند مردم چرا غم خورد  
 کنون بر گل و سیب و نار و بهی  
 ز می جام زرین ندارم تهی  
 برومند و بویا بهاری بود  
 می سرخ چون غمگساری بود  
 نشاط و طرب جوی و سستی مکن  
 گرافه مپندار مغز سخن  
 گرت هست جامی می زرد خواه  
 بدل خرمی را میدان از گناه  
 چو داد تن خویشتن داد مرد  
 چنان دان که پیروز شد در نبرد  
 هر آنکس که در بیم و اندوه زیست  
 بران زندگانی بیاید گریست  
 و دیگر که گیتی فسانه است و باد  
 چو خوابی که بیننده دارد پیاد  
 نبندد دل اندر سپنجی سرای  
 خرد یافته مردم پا کرای  
 بگناه بسیجیدن مرگ می  
 چو پیراهن شعر باشد بدی  
 زیاران تنی ماند و دیگر گذشت  
 تو با جام همراه ماندی بدشت  
 نگارا بهارا کجا رفته ای  
 که آرایش باغ بنهفته ای  
 همی مهرگان بوید از باد تو  
 بیجام می اندر کنم یاد تو  
 چو من بگذرم زین جهان فراخ  
 بر آورد باید یکی خوب کاخ  
 بجائی کرو دور باشد گذر  
 نبرد بسو کرکس تیز پر  
 می آور که از روزمان بس نماند  
 چنین بود تا بود و باکس نماند

بیارای خون و بهیمای جام  
 ز تیمار گیتی مبر هیچ نام  
 تو از آفریدون فروتر نه ای  
 چو پرویز با تخت و افسر نه ای  
 بژرفی نگه کن که با یزدگرد  
 چه کرد این برافراخته هفت گرد  
 کجا آنهمه برز و بالا و تاج  
 کجا آنهمه یاره و تخت و عاج  
 کجا آنهمه بزم و رزم و شکار  
 کجا آن خرامیدن کارزار  
 کجا آنهمه بخشش روز بزم  
 کجا آنهمه کوشش گاه رزم  
 کجا آن سخنها به شیرین زبان  
 کجا آن دل ورآی روشن روان  
 جهانرا چنین است ساز و نهاد  
 ز یکدست بستد بدیگر بداد  
 بدردیم ازین رفتن اندر فریب  
 زمانی فراز و زمانی نشیب  
 اگر با تو گردون نشیند براز  
 هم از گردش او نیایی جواز  
 همو تخت و تاج و بلندی دهد  
 همو تیرگی و ترندی دهد  
 بدشمن همی ماند و هم بدوست  
 گهی مغز یابی ازو گاه پوست  
 اگر تند بادی برآید ز گنج  
 بضاک افکند نارسیده ترنج  
 ستمکاره خوانیمش ار دادگر  
 هنرمند دانیمش ار بی هنر  
 اگر مرگ دادست بیداد چیست  
 ز داد اینهمه بانگ و فریاد چیست  
 ازین راز جان تو آگاه نیست  
 بدین پرده اندر تو راه نیست  
 در مرگ چون آتش هولناک  
 ندارد ز برنا و فرتوت باک  
 درین جای رفتن نه جای درنگ  
 براسب فناگر کشد مرگ تنگ  
 چنان دان که دادست و بیداد نیست  
 چو داد آمدش جای فریاد نیست  
 ایا دانشی مرد بسیار هوش  
 همه جامه آزمندی می پوش  
 که تخت و کله چون تو بسیار دید  
 چنین داستان چند خواهی شنید

امیدی بجائی کہ بشتافتی  
 سرآمد کرو آرزو ییافتی  
 چه جوئی ازین تیره خاک تزند  
 که هم باز گردانند مستمند  
 که گر چرخ گردون کشد زین تو  
 سرانجام خاکست بالین تو  
 اگر دل توان داشتن شادمان  
 بهشادی چرا نگذرانی زمان

چو دوران ماهم نماند بسی  
 خورد نیز بر یاد ما هر کسی  
 نشاید شدن مرگرا چاره ساز  
 در چاره برکس نکردند باز  
 تب مرگ چون قصد مردم کند  
 علاج از شناسنده پی گم کند  
 بیا ساقی آن جام کیخسروی  
 که نورش دهد دیده هارا نوی  
 لبالب کن از باده خوشگوار  
 بنه پیش کیخسروی روزگار  
 بیا ساقی آن جام آئینه فام  
 بمن ده که بردست شد جای جام  
 چوزان جام کیخسرو آئین شوم  
 بدان جام روشن جهان بین شوم  
 بنال ای کهن بلبل سالخورد  
 که رخساره سرخ گل گشت زرد  
 دوتا شد سهی سرو آراسته  
 که یورش از سایه برخاسته  
 صراحی تهی گشت و ساقی خموش  
 عتاب عروسان نیاید بگوش  
 بیا ساقی آن می که محنت برست  
 بچون من کسی ده که محنت خورست  
 مگر بوی راحت بجانم بده  
 ز محنت زمانی امانم بده

اکنون گلچینی از ساقی نامه ها را به نظر میرسانم . این ابیات از تذکره میخانه میر عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی که اسناد ارجمنده گلچین معانی آنرا تصحیح و تحشیه فرموده اند انتخاب شده است . شواهد موجود درین ابیات و شباهت آن به ابیات ذکر شده از شاهنامه بحدی است که نیاز به مقایسه و تطبیق بین آنها نیست و خواننده خود بایک بار مرور این اشعار باسانی درستی نظر ارائه شده درین مقاله را در خواهد یافت . باینحال سعی شده در پایان ابیات منتخب از هریک از ساقی نامه تذکر کوتاهی درین مورد داده شود :

ابیات زیر از ساقی نامه شیخ گرامی نظامی گنجوی انتخاب شده است . نظامی ساقی نامه مستقلی ندارد و مانند فردوسی در پایان هر فصل از اسکندرنامه ابیاتی خطاب به ساقی سروده و به نکوهش جهان پرداخته است .

بیا تا ز بیداد شوئیم دست  
 که بی داد نتوان ز بیداد رست  
 چه بندیم دل در جهان سال و ماه  
 که هم دیو خانه است و هم غول راه  
 درین باغ رنگین درختی نرست  
 که ماند از جفا تبریزن درست  
 اگر عاقلی با گلی خو مگیر  
 که باشد بجا ماندنش ناگزیر  
 دو در دارد این باغ آراسته  
 در و بند ازو هر دو برخاسته  
 در آ از در باغ و بنگر تمام  
 ز دیگر در باغ بیرون خرام  
 بیا ساقی از خم دوشینه می  
 که ماندست باقی ز کاوس کی  
 بده تا طبیعت سیاوش شود  
 چو نوشد دمی چند بیهش شود  
 بیاد حریفان مجلس گرای  
 کزیشان نبینم یکی را بجای

ملاحظه می کنید که درین ابیات علاوه بر اشاره مستقیم به قهرمانان شاهنامه مانند کاوس کی، سیاوش ، کیخسرو آنجا که نظامی از بی ثباتی جهان شکوه دارد و از پیری می نالد چقدر به سروده های فردوسی نزدیک می شود . امیر خسرو دهلوی نیز در پایان فصول اسکندرنامه خویش اشعار در وصف می و ساقی دارد و در ضمن آن به نکوهش زمانه پرداخته است .

بیا تا به شادی و فرخندگی  
 بر آریم باهم دم زندگی  
 بهم صحبتان دوستگانی دهیم  
 نشینیم و دار جوانی دهیم  
 اگر باز کاویم بنیاد را  
 بنسا بر غمت آدمیزاد را  
 چو غم را کرانه پدیدار نیست  
 به از شاد بودن دگر کار نیست  
 دل امروز در بند فردا ممان  
 مگر تا بفردا نیابی امان

چو خواهی غم و شادمانی گذاشت  
جهان خوش گذارار توانی گذاشت  
بمی تازه گردان دل ریش را  
رها کن حساب کم و بیش را

هر آن شاخ سروی که در گلشنی است  
نموداری از قد سیمین تنی است  
هر آن پاره خشتی که در منظر بست  
سر کیقبادی و اسکندر بست

پنج بیت آخر این منتخب کاملاً مشابه آثار استاد طوس است.

ابیات زیر منتخبی از ساقی نامه خواجوی کرمانی است:

بیا تا خرد را قلم در کشیم  
ز مستی به عالم علم در کشیم  
ز جسام دمامدمی دم ز نیم  
بمی آب بر آتش غم ز نیم  
دمی خوش بر آریم با همدمی  
غمی باز نوشیم با محرمی  
که آنها که بزم طرب ساختند  
به بزم طرب هم نپرداختند  
ازین رامگه دیر تازی مفاک  
برفتند و بردند حسرت بخاک  
سبک باش و رطل گرانم بده  
شب تیره رخشنده جانم بده  
که این چرخ زن چرخه آب نوس  
بسی یاد دارد چو رهام و طوس  
که میدانند از فیلسوفان حی  
که جمشید کی بود کاوس کی  
که دوران چو جام از کف جم ر بود  
که داند که جمشید بد یا نبود  
چو بر بیژن اینست بیژن کجاست  
چو بر بهمن اینست بهمن کجاست  
شه دادگستر سیامک بمرد  
به بین ای برادر که با خود چه برد  
که پیروز بر تخت پیروز شد  
و یا آنکه از بخت پیروز شد  
که مانند پیروز پیروز بخت  
نینداخت چرخش ز پیروزه تخت  
بده پیر ده می به پیران ده  
به میر از جهان همچو میران ده  
قدح در ده اکنون که ما در دهیم  
سرت کی دهیم ار چه ما سر دهیم  
درین ده گروهی سیاوش و شند  
که پیران ده را به آتش کشند

در ابیات فوق خواجو از قهرمانان بزرگ شاهنامه مانند رهام - طوس - بیژن - بهمن - سیاوش و پیران و جمشید و کاوس و غیره نام برده و علاوه بر آن به داستان مرگ سیاوش اشاره کرده که سرانجام پیران را بکام مرگ می کشاند. و به سرگذشت دردناک پیروز شاه ساسانی که در جنگ هتالیان کشته شد نیز اشاره نموده است و در مجموع شاهنامه وار این جهان فانی را نکوهش کرده است.

حافظ که ظاهراً اولین ساقی نامه مستقل را سروده در اشعارش بقدری به فردوسی نزدیک شده که اگر «معنی کجائی» و «بیا ساقی» های مکرر ساقی نامه اش را برداریم تشخیص اشعار او از سروده های استاد طوس مشکل خواهد بود. اینک منتخبی از ساقی نامه حافظ را بنظر میرسانیم:

سر فتنه دارد دگر روزگار  
من و مستی و فتنه چشم یار  
همی بینم از دور گردون شگفت  
ندانم کرا خاک خواهد گرفت  
بیا ساقی آن آب آتش خواص  
بمن ده مگر پیام از غم خلاص  
فریدون صفت کاویانی علم  
برافرازم از پستی جام جم  
حباب میم آرد این نکته یاد  
که چون باد برد افسر کیقباد  
بیا ساقی آن باده ذوق بخش  
بده تا نشینیم بر پشت رخس  
تهمتین صفت رو بمیدان کنیم  
بکام دل آهنگ جولان کنیم  
بیا ساقی آن می که عکسش ز جام  
به کیخسرو و جم فرستد پیام  
بده تا بگویم به آوای نی  
که جمشید کی بود و کاوس کی  
بیا ساقی آن جام کیخسروی  
بمن ده که از غم ضعیفم قوی  
خدیبو جهان شاه منصور باد  
غبار غم از خاطرش دور باد  
فریدون شکوهی در ایوان بزم  
تهمتین نبردی بمیدان رزم





بحمدالله ای خسرو جم نگین  
 شجاعی بمیدان دنیا و این  
 فلکرا گهر در صدف چون تو نیست  
 فرویدون و جم را خلف چو تو نیست  
 مغنی کجائی بگلبنانگ رود  
 بیاد آور آن خسروانی سرود  
 روان بزرگان ز خود شاد کن  
 ز پرویز و از باربد یاد کن  
 چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج  
 که یکجو نیرزد سرای سپنج  
 دم از سیر این دیر دیرینه زن  
 صلاتی به شاهان دیرینه زن  
 همان مرحله است این بیابان دور  
 که گم شد درو لشگر سلم و تور  
 همان منزلت این جهان خراب  
 که دیدست ایوان افراسیاب  
 کجا زای پیران لشکر کشش  
 کجا شیده آن ترک خنجر کشش  
 نه تنها شد ایوان و قصرش بیاد  
 که کس دخمه نیزش ندارد بیاد  
 بیا ساقی آن راح ریحان نسیم  
 بمن ده که نه زر بماند نه سیم  
 زری را که بیشک تلف در پی است  
 بمی ده که درمان دلها می است

پی گنج بردند بسیار رنج  
 کتون خاک دارند بر سر چو گنج  
 اگر خواهدت از جگر خون چکید  
 نخواهد نصیب تو افزون رسید  
 چو آرد غم مرگ بردل شکست  
 نگیرد کست غیر پیمانه دست  
 یکی میرسد و آن دگر می رود  
 ولیکن بخون جگر می رود  
 ازین رفتن و آمدن چاره نیست  
 دل کیست زین ره که صد پاره نیست  
 بیا ساقیا آن می راوکی  
 که صید طرب را کند ناوکی  
 بده تا درین دام دل ناشکیب  
 ببندیم گوش از صفیر فریب  
 بیا ساقیا برگ عشرت بساز  
 مکن در بروی حریفان فراز  
 که از دولت شه چو کاوس کی  
 بگیریم جام و بنوشیم می

مولانا عبدالله هاتفی خواهرزاده جامی متوفی به سال  
 ۹۱۴ هجری قمری نیز در پایان فصول قمرخانه خود ابیاتی  
 خطاب بدساقی سروده که مؤلف ساقی نامه آنها را بصورت  
 مجموعه ای گلچین نموده است. ابیات زیر از آن مجموعه است:

درین ابیات شواهد بقدری زیاد است که گوئی حافظ  
 در هنگام سرودن ساقی نامه شاهنامه فردوسی را پیش روی  
 داشته است.  
 مؤلف میخانه از اسکندرنامه جامی نیز ابیاتی گلچین  
 نموده و بصورت ساقی نامه ای تدوین کرده است ابیات زیر از آن  
 ساقی نامه است و بوضوح تأثیر فردوسی را برجای نمایان  
 میسازد:

بنام خدائی که فکر و خرد  
 نیارد که با کنه او پی برد  
 دهنده بود او ستاننده هم  
 برنده جز او نی رساننده هم  
 عروس جهانست نا اعتماد  
 از آن سست پیمان چندی امید  
 همان منزلت این منقش رباط  
 که گسترده آنجا فریدون بساط  
 همانست این نزد تو نوعروس  
 که زد در عروسیش کاوس کوس  
 در آن دلربا دل نیند کسی  
 که هر دم بود غمگسار کسی  
 همانست این برکشیده رواق  
 که بنشست داراش در زیر طاق  
 کجا رفت آیا جم و جام او  
 چه شد حال آغاز و انجام او  
 نماند بکس این جهان پایدار  
 خدای جهانست بر یک قرار

دلا دیده دور بین برگشای  
 درین دیر دیرینه دیر پای  
 شب و روز او چون دو یغمائی اند  
 دو پیمانه عهد پیمائی اند  
 دو طرار بیدار و تو خفته مست  
 پی کیسه بریدنت تیز دست  
 ز نقد امانی ترا کیسه پر  
 بجان دشمن کیسه پر کیسه بر  
 به عبرت نظر کن که گردون چه کرد  
 فریدون کجارت وقارون چه کرد

بیا ساقی آن آتشین آب را  
 گرانمایه بیجاده ناب را  
 بمن ده که باشد فراغ دلم  
 شود لاله طرف باغ دلم  
 بیا ساقی آن می که غم میبرد  
 فرح میرساند الم میبرد  
 بمن ده که فارغ کند از غم  
 رهند ز اندیشه عالم

حکیم پرتوی شیرازی متوفی به سال ۹۴۱ از شعرائی است که ساقی‌نامه مستقل سروده و اشعار او از نظر طرز تفکر و شیوه سخنوری بحدی به فردوسی نزدیکست که بقول صاحب میخانه «تکلف بر طرف در ساقی‌نامه داد سخنوری داده آنچه لازمه شعر و شاعری باشد در اشعار آن بجا آورده است . . . گروهی می‌گویند فردوسی طوسی در اول تخلص خود پرتوی میکرده و این ساقی‌نامه ازوست . . . از بس پرتوی این مشوی را خوب گفته مردمان حمل بر شعر دانای طوس کرده‌اند» این مطلب تأثیر شاهنامه را در بوجود آوردن ساقی‌نامه‌ها تأیید می‌کند و نشان میدهد که در قرون گذشته نیز دانشوران بدرابطه بین شاهنامه و ساقی‌نامه‌ها پی‌برده بودند. ابیات زیر منتخبی از ساقی‌نامه اوست :

دلا پرده بردار از روی کار  
 بمستی بدر پرده روزگار  
 ندارد بقا مهر و افسوس چرخ  
 تبه کرده این پرده طاووس چرخ  
 زهر در درآید غم سینه‌سوز  
 در شادمانی شده میخ دوز  
 درین خاکدان پریشان نهاد  
 که گلبرگ دانش همه پرده باد  
 نبینی بری بر درختان دهر  
 بجز میوه جهل آلوده زهر  
 حلاوت نمادست در شهد عمر  
 همه طفل جهلست در مهد عمر  
 نه دانشورانرا ز دانش بری  
 نه تقوی‌ورانرا بتقوی سری  
 چه شاه و گدا وجه نیک و چه بد  
 فروماندگانند در کار خود  
 درین بیشه پا برکش از آب و گل  
 که هم شیر مردی و هم شیر دل  
 مشو پهن در این چمن همچو آب  
 چو باد صبا کن برفتن شتاب

مکن دامن آلوده و دل سیاه  
 چو لاله درین دامگه بزمگاه  
 فروغی نباشد درین تیره باغ  
 که زاغش بود گوهر شب‌چراغ  
 بده ساقی آن باده تب شکن  
 فرو ریز در جام آن درد دن  
 غمی گر کشد بحر زین درد درد  
 برآید به چرخ از ته بحر، گرد

انا الحق زماهی رسد تا بهما  
 زخرد و بزرگ و سپید و سیاه  
 بده ساقی آن باده لاله‌گون  
 که آرد به جوش از دل سنگ‌خون  
 غنیمت شمر صحبت دوستان  
 که گل پنجره زیست در بوستان  
 دریغا که ایام فرصت گذشت  
 همه عمر در خواب غفلت گذشت  
 ندارم کنسون غیر شرمندگی  
 ز پیر مغان، آه از این زندگی  
 نه دل را ز خوبی بود مایه‌ای  
 نه جان را تمنا بود سایه‌ای

می بی‌خمار آن می احمرست  
 که سرچشمه‌اش ساقی کوثر است  
 غباری بود نه فلک از درش  
 زحل کمترین بنده قنبرش  
 نبی کرد از آن نسبت او بخاک  
 که ظاهر کند رتبه خاک پاک  
 زمین و زمان هر دو درمشت او  
 کلید دو عالم در انگشت او  
 الهی بحق نبی بشر  
 بحق گرامات اثنی عشر  
 ز خاک ره اهل بیت علی  
 دلم را چو آئینه کن منجلی  
 باندک غمی زان سحاب امید  
 گلیم سیاه مرا کن سپید

از مولانا امیدی رازی متوفی به سال ۹۲۹ ساقی‌نامه‌ای باقی مانده که ابیات زیر از آن انتخاب شده است .

بیا ساقی آن تلخ شیرین گوار  
 که شیرین کند تلخی روزگار  
 بمن ده که تلخست ایام من  
 ز ایام من تلختر کام من

نشاید کشیدن درین تنگنای  
 باندازه آرزو دست و پای  
 نشاید نهادن درین سنگلاخ  
 بکام دل خویش گامی فراخ  
 بیا ساقی آن جام گیتی‌نما  
 که از جم رسیدست دورش بما  
 بمن ده که دوران گیتی مدام  
 زدستی به دستی رود همچو جام

از میرزا شرف جهان قزوینی متوفی به سال ۹۲۸ نیز  
 ساقی‌نامه‌ای در دست است که این ابیات از آن گلچین شده است.

عجب مانده‌ام زین خم نیلگون  
 که صدگونه رنگ آمد از وی برون  
 جهانراست آیین ناداشتی  
 فلک زود خشمیست دیر آشتی  
 درین باغ، کش خار شد دلخراش  
 منه دل، تماشاگر باغ باش  
 نبینی درین تنگنا همدمی  
 که بردارد از خاطر ما غمی  
 دریغا ز یاران صاحب نظر  
 که بودیم یکچند با یکدگر  
 دریغا ز یاران خاکی نهاد  
 که رفتند زین خاکدان همچو باد  
 به صحبت همه شمع محفل فروز  
 چو انجم شب آورده باهم بروز  
 همه روز در بوستان یار هم  
 چو گله‌ها شکفته بدیدار هم  
 دریغا که این دیده خون نشان  
 نبیند کنون هیچ‌ازیشان نشان  
 دمی چند گفتند و خامش شدند  
 ز یاد حریفان فرامش شدند  
 یکی نیست زان غمگساران همه  
 من و غم، که رفتند یاران همه  
 بیالین چسان سر نهم خوابناک  
 حریفان همه کرده بالین زخاک  
 دریغا که پرده نشینان راز  
 نرفتند جائی که آیند باز  
 چه خسبیم ایمن درین مرحله  
 که ماندیم تنها و شد قافله  
 نماند درین مرحله هیچکس  
 تفاوت بود لبک در پیش و پس

پس و پیش این راه چون اندکیست  
 رونده اگر پیش و از پس یکیست  
 زیاران دو گامی اگر واپسیم  
 نه بس دیر مانم بایشان رسیم  
 ندانیم ازینجا کجا میرویم  
 چرا آمدیم و چرا میرویم  
 دریغا که نابرده راهی بجای  
 بناکام باید شدن زین سرا  
 کس از سر این پرده آگه نشد  
 خرد را بدانش بدو ره نشد  
 چه خوش گفت پیر خرابات‌دوش  
 گرت محنتی هست جامی بنوش  
 همان به که افنی به میخانه مست  
 بشوئی همی دست از هر چه هست  
 ازین می که مجلس بر آراستم  
 ولای علی ولی خواستم  
 بیا ساقی آن آب زرین حباب  
 که باشد حبابی ازو آفتاب  
 بمن ده درین کاخ فیروزه رنگ  
 بفیروزی شاه فیروز جنگ  
 زهی شیر دل اردشیر جهان  
 گرو تازه شد عدل نوشیروان

ابیات زیر از ساقی‌نامه میرزا قاسم گونابادی متوفی به سال  
 ۹۸۲ میباشند.

بیا ساقی آن راحت روح را  
 مداوای دل‌های مجروح را  
 بمن ده که رنجورم و ناتوان  
 گل زرد من کن بمی ارغوان  
 نجویم نشاط دل از دور دون  
 می عیش زین ساغر سرنگون  
 بدل داغها دارم از روزگار  
 ننالم چرا همچو نی زار زار  
 معنی بدل کن بهنی ساز عود  
 که عود تو از من بر آورده دود  
 زن آتش ز باد نسیم در نهاد  
 وزان باد خاک‌سترم ده بیاد  
 . . .  
 ثریا سریر و فلک بارگاه  
 گل باغ اقبال طهماسب شاه  
 قباد احتشام و فریدون حشم  
 سفال سگان درش جام جم

سزدگر فلک حرف‌های روان  
کند نقش بر طاق نوشیروان

مولانا نوعی خوبشانی شاعر نامدار سبک هندی ومتوفی  
به سال ۱۰۱۸ نیز ساقی نامه در چندین صد بیت شعر دارد که  
ابیات زیر از آن گلچین شده است .

بده ساقی آن توتیای نظر  
که چون چشم بختم گدای نظر  
فشرد آن چنان غم سراپای من  
که گشت استخوان خون در اعضای من  
سرازغم چنان گشت زانو نشین  
که زانو نگین دان شد و من نگین  
بیا ساقی آن بدر ناکاسته  
که خورشید ازو چون بها کاسته  
بمن ده که اندر لگد کوب درد  
سراپا مالالم چو روز نبرد  
سپهرا بست این صف آراستن  
ز دل‌های بی کینه کین خواستن  
بده ساقی آن خون افراسیاب  
که کیخسروی دل شد از غم کباب  
حریف تو چون من نحیفی بس است  
که خنجاک و جمشید نار و خس است  
چو مرد آزمائی کند درد من  
چه بیژن چه هومان هم‌آورد من  
معنی بیا در جهان نو ز تو  
غم آباد دل بزم خسرو ز تو  
نکیسا صفت نغمه پرداز شو  
به ناهید کلکم هم آواز شو  
بده ساقی آن جام کیخسروی  
از او گیو و از گیو خسرو قوی  
بمی نقب زن دخمه هوش را  
بجوش آر خسون سیاوش را  
چو پیران غم رو کند سوی من  
سپر کش ز پیمان بر روی من

درین منتخب چنانکه مشاهده شد اشاره به داستان جمشید  
و خنجاک و نبرد بیژن و هومان و قصه سوگ سیاوش و رفتن  
گیو به توران در جستجوی کیخسرو و غیره اشاره شده است .  
غیاثی محنف اصفهانی متوفی به سال ۱۰۱۹ در هندی نیز ساقی-  
نامه‌ای سروده که ابیات زیر از آن انتخاب شده است.

دلا کهنه شد دور و نو شد خمار  
بمن تازه کن چهره روزگار  
جهان چیست؟ یک مشت خاک غرور  
کز و دیده شادمانیست کور  
زمان چیست؟ بیهوده گردی چنان  
که آرد به سر روز عمر کسان  
فلک چیست؟ تل گو نه‌ای بر سراب  
که از جوی او کس نخورد دست آب  
فزون از دو صد ره درین دیر غم  
گیل کعبه گردیده باشد صنم  
زمان از غم ما چه پروا کند  
با آنها چه کرد او که با ما کند  
دوروزی بقای جهان بیش نیست  
زمان گل از گلستان بیش نیست  
حبایست گردون و بادی دروست  
ترا خود گمان اینک هستی ازوست  
باین مایه هستی سزد گر حکیم  
چو نادان ندارد جهان را قدیم  
مخور غم که فردا کسی زنده نیست  
منه دل به چیزی که پاینده نیست  
مرا خود غم این جهان هیچ نیست  
بر من هم این وهم آن هیچ نیست  
زمان گل از دست ما می‌رود  
ندانم که ساقی کجا می‌رود  
چه ساقی که می‌مست دیدار اوست  
خرد همچو مستان پرستار اوست  
بیا ساقیا فکر نوروز کن  
شب عید ما را بمی روز کن  
از آن می‌که رستم کند زال را  
کند عید سرتاسر سال را

میرزا غازی ترخان شاعر پارسی‌گوی هندو خان‌خازاده  
سند که حاکم قندهار ومتوفی به سال ۱۰۲۰ در سن بیست و پنج  
سالگی است از حکام دانشور و ایران دوست هندی بود و در بار  
او مجمع شعرای پارسی‌گوی آندوران بود و در حقیقت یک  
انجمن ادبی به‌شمار می‌رفت . ابیات زیر از ساقی‌نامه اوست .

پریچهره ساقی بهنگام گل  
کدورت زدای از دل ما بمل  
مرا پای شادی همی در گلست  
گریبان اندوه و دست دلست

اگر هوشمندی و پاکیزه‌رایی  
 به میخانه شو زین سپنجی سرای  
 تو تا هی زنی این سرای فسوس  
 کند روز عیش ترا آبنوس  
 فلک پیرزالیست بی آبروی  
 ازو آب و رنگ جوانی مجوی  
 ازو گر تمنا کنی مردمی  
 زند سنگ بر شیشه آدمی  
 امید نکوئی ازو داشتن  
 بود تخم در رهگذر کاشتن  
 بسوی خرابات گامی بزنی  
 ز دست سبو چند جامی بزنی  
 جگر خستگان را صلاتی بده  
 بیک جرعه می صفائی بده

از مولانا شکیبی اصفهانی متوفی به سال ۱۰۲۳ نیز ساقی -  
 نامه‌ای باقی مانده که ابیات زیر از آنست :

بیا تا ز میخانه بستان کنیم  
 بویرانه گشت گلستان کنیم  
 خرد را گل باده بر سر زنیم  
 چو گل تا دمی هست ساغر زنیم  
 گلی را که بلبل بود شیشه‌اش  
 نشانیم در باغ دل ریشه‌اش  
 بیا شیشه بردار ساقی بیا  
 بیا چشمه عمر باقی بیا  
 بسوزان غم جان مهجور را  
 بزنی نشتر این زخم ناسور را  
 مکن تکیه چون سبزه بر جو بیار  
 که نی سرو ماند نه گل نی بهار  
 حریفان که از ما نهان خفته‌اند  
 ز بد مستی آسمان خفته‌اند  
 ندیدند جائی بدامان خاک  
 کشیدند سر در گریبان خاک  
 ز بزم سخن شادخواران شدند  
 شکیبی تو ماندی و یاران شدند  
 چو افتد گذارم بطرف چمن  
 خروشم ز تنهائی خویشتن

مولانا صحیفی ذوالقدر شیرازی متوفی به سال ۱۰۲۲  
 نیز ساقی نامه‌ای دارد که ابیات زیر از آن انتخاب شده است .

عیانت کنم در پس پرده چیست  
 نیارم ازین بیش در پرده زیست  
 درین پرده باشد مهی جلوه‌گر  
 که هم پرده دارست هم پرده‌در  
 ز پنهانی از ذره مخفی ترست  
 ز پیدائی از مهر روشن ترست  
 ز هشیاریم هیچ نگشود کار  
 گره زد بکار دلم روزگار  
 ز دوران فراموشیم آرزوست  
 برندان هم آغوشیم آرزوست  
 جنونم به پر خاش گردون برد  
 که تا از دلم عقده بیرون برد  
 بنه ساقیا یک دو جام دگر  
 که افزون شود مستیم را بسر  
 زمستی ز من تکیه بردوش چرخ  
 ز افغان درم پرده گوش چرخ  
 بزیر افکنم طاس خورشید را  
 بهم بر ز من چنگ ناهید را  
 کمر بند جوزا زهم بگسلم  
 زهم دام این بند غم بگسلم  
 قلم بشکنم در کف چرخ پیر  
 دبیر فلک را بدوزم به تیر  
 جنون را به اهل جنون واگذار  
 اگر باده عقل داری بیار

میر سنجر کاشانی از شعرای خوب سبک هندی و متوفی  
 به سال ۱۰۲۱ در هندوستان است وی ساقی نامه مفصلی سروده که  
 در حدو بیش از پانصد بیت شعر دارد .

شکار حمل چون کند آفتاب  
 شگونست در دست جام شراب  
 به تخصیص کر بخت فرخنده فال  
 شود در گل صبح تحویل سال  
 هوا شده هوا بزم مستان کجاست؟  
 چه شد می کلید گلستان کجاست  
 بگوئید با باغبان در بهار  
 کلید گلستان بمستان سیار  
 نسیم چمن محلم می کشد  
 بگلگشت بستان دلم میکشد  
 هلاکم اگر باده در پیش نیست  
 که گل در چمن هفته‌ای بیش نیست

به گشت چمن هر سحر میروم  
نه از شهر کر خود بدر میروم  
بانداز ماهی ، برنگ تذرو  
لب جوی میوسم و پای سرو  
می کهنه و بره شیر مست  
درین موسم گل گر آری بدست  
حریفی گزین و ره باغ گیر  
جوانا خوشت باد این بند پیر  
ز شبها اگر چه شب قدر به  
بر مست قدر شب بدر به  
ز گلگشت مهتاب نتوان گذشت  
که می خوش بود خاصه در کوجه پشت  
می اندر سرست و جهان مست خواب  
شبیخون توان زد بر افراسیاب  
ز میخانه حاشاکه تا بم عنان  
اگر پیش راه آیدم هفتخوان  
ز هم نسبتان شکوه دارم بسی  
ز بی نسبتان خود چه گوید کسی  
چگویم ز کوتاهی در کشان  
که عین رهائی بود ترکشان  
نهمیده در دخل کوشش کنند  
برودت بدان حد و جوشش کنند  
من از غمه هر شب بخلوت درون  
دلم بر جگر گوشه خونست خون

ملک قمی متوفی به سال ۱۰۲۴ در هند نیز از شعرای معروف سبک هندی است از وی نیز ساقی نامه ای برجای مانده که ابیات زیر را از آن انتخاب نمودیم :

خراباتییم باده ناب کو  
بیابانیم چشمه آب کو  
خرابم در می پرستان کجاست  
کیابم طربگاه مستان کجاست  
جهان تلخ و شکر هم آغوش شیر  
طرب عام و خاصان به محنت اسیر  
جهان چیست؟ افسانه مار و گنج  
که خاکش بود کشت آماس ورنج  
طلسمی بهم بسته نام آدمی  
وزو دیو ترسان ز نا مردمی  
جهان در خور سیردوش نیست  
که جولانگه یک نظر بیش نیست

بدافسون و نیرنگ او سر منه  
اگر زنده ای مرده را دل مده  
جهان نیست جز استخوان ریزه ای  
سگان را بگردن در آویزده ای  
میفشان درین عرصه گستاخ بال  
که گر رستم آید خورد گوشمال

نورالدین محمد ظهوری ترسیزی از نامدارترین شعرای سبک هندی که ساقی نامه مستقل و مفصل و زیبایی دارد . این ساقی نامه متجاوز از چهار هزار بیت شعر دارد و از جهات گفته شده یک ساقی نامه کامل است .  
ابیات زیر را از این ساقی نامه انتخاب نمودیم و برای کوتاه شدن سخن در اختصار آن نهایت کوشش بکار رفته است .

ثنا میکنم ایزد پاک را  
ثربا ده طارم تباک را  
که خورشید را صورت جام ازوست  
شراب شفق در خم شام ازوست  
پرستار او رندی و زاهدی  
کلیگار او دبیری و مسجدی  
یکی در حرم پای بست نماز  
یکی در خرابات مست نیاز  
بهارست نرگس قدح بر گرفت  
بروی چمن لاله ساغر گرفت  
عروس چمن گشت رشک بهشت  
به مشاطگی آمد اردیبهشت  
وداع چمن کرد پژمردگی  
هوا را ز دم ریخت افسردگی  
به سنبل ز ما بوسهها برفشان  
که آورده از زلف ساقی نشان  
ز جوش گل و لاله بر طرف باغ  
زمین و زمان پر ز جام و ایاغ  
چنان هست از شوق هر چیز مست  
که بردوش شاخ افکند جلوه دست  
میان گل و لاله در دشت و در  
خرامان خرامان صبا تا کمر  
بگلشن ز بس تاز گیهای سرو  
زمرد توان رفت در پای سرو  
بیا ای بخوبی قیباد احتشام  
خمت کمترین بنده بردار جام  
بده می که گردم فریدون حشم  
پریشان کنم مغز ضحاک غم

ز سر تازه کن عیش بهرام را

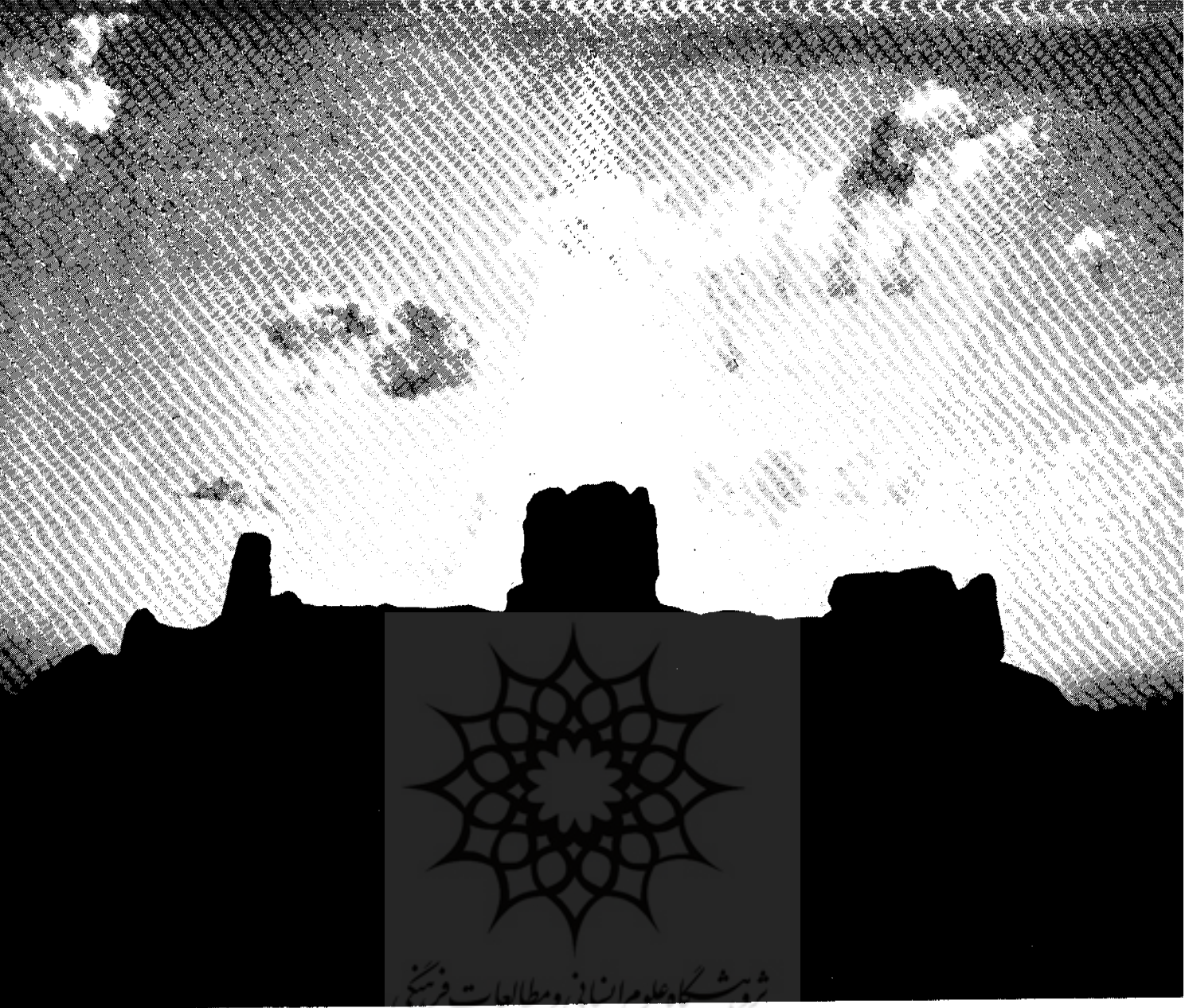
بکن داغ خود گور ایام را  
بزو زاهد از صافی دل ملاف  
که از درد خواری شوی سینه صاف  
چه حاصل که سوزیت حاصل شد  
جگر تابه ماهی دل نشد  
لبت را نبوسید تبخاله‌ای  
زبان نشد شعله ناله‌ای  
تبی سوز در استخوانت نریخت  
تبی زهر در کام جانت نریخت  
بدستت نیفتاد سر رشته‌ای  
ز آه به خون دل آغشته‌ای  
بترس از خدا بگذر از گول خلق  
مکن سجد را دانه دام الق  
چه گویم که ساقی چها میکند  
بناز و کوشه بلا میکند  
بهر عشوہ از نرگس پر فنش  
نهد خون صد توبه برگردنش  
چکاند زرخ چون عرق در شراب  
دماند ز روی حریف آفتاب  
اگر کفر زلفش شبیخون برد  
ورع کی سر خویش بیرون برد  
توئی ساقیا غیرت نوبهار  
منم کهنه تاریخی روزگار  
بده می که گویم باواز نی  
که کی کی طرب کرد و جمشید کی  
عیانست بیداد و عدل جهان  
نه حجاج ماند ونه نوشیروان  
پرستم چه کرد این جفا پیشه زال  
تو خود ناتوانی به بین چیست حال  
بشو دست از صلح این پر نبرد  
که خون سیاوش در طشت کرد  
چهی کند دستان و مکرو فنش  
که هم گیو آنجاست هم بیژنش  
ستمهای گردون نه رسم نویست  
که هر دخمه‌ای غار کیخسرو بست  
نگوید به خون سیاوش دریغ  
چو اندازد افراسیابانه تیغ  
ندارد وفا بانوی روزگار  
چو جگم گشته هر گوشه شوهر هزار  
گهر میر باید ز دریای عمر  
حذر کن ازین دزد کالای عمر

از آقا صفی اصفهانی متوفی به سال ۱۰۲۸ در کابل نیز  
ساقی نامه‌ای در دست است که ابیات زیر از آن گلچین شده است:

الا ای خرد پرور کامجوی  
همی باده بگذار و روی نکوی  
از آن غم برون تن ز انبارها  
وزین شادی آور به خروارها  
مکن تکیه بر هستی بی ثبات  
غنیمت شمر چند روزه حیات  
زهستی مزین دم که مستی بود  
تسرا بند و زنجیر هستی بود  
علاج غم آن به که از می کنی  
کنون گر نکردی دگر کی کنی  
که گردون دون بس حسود آمدست  
ز رشکی که دارد کبود آمدست  
نیارد که بیند دل شادمان  
همی جان دهد از غم بیغمان  
بمن هر زمان درد و غم میدهد  
کریمست و منعم نه کم میدهد  
جفای فلک را چو روئین تنم  
درین آسیا سنگ زیرین منم  
نیاسایم از جور گردون دمی  
نخورده غمی پیشم آید غمی  
مغنی یکی نغمه پرداز شو  
بر آری از خود جمله تن ساز شو  
مرا ناله نی به از صد چله  
درایی به منزل برد قافله  
رهی زن که بر خود بگیریم زار  
از آن پیش گر ما بر آید دمار  
بده ساقی اکنون که دوران تست  
صراحی و ساغر بفرمان تست  
نکوئی کن و روز فرصت شمار  
که هر مستی دارد از پی خمار

حسن بیگ عتایی تکلو متوفی به سال ۱۰۲۵ در هندوستان  
نیز ساقی نامه‌ای سروده که ابیات زیر از آن انتخاب شده است:

جهانرا رباطی شمر چار در  
تو از رفتن و آمدن بی خبر  
نخیزد نسیمی تهی از شمیم  
که یک حال دارد شمیم و نسیم  
بیا ساقی آن دشمن رنج را  
بدو تا در آرم بدل گنج را



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

سلاح نبرد غم آواز کن  
نواهای رستم ولی ساز کن  
بمی گر برم جان زغم دور نیست  
که مینای می چشمه زند گیست

از ملا محمد صوفی آملی متوفی به سال ۱۰۳۵ در هند که  
خود مؤلف کتابی بنام «بتخانه» در شرح احوال نامه سرایان  
و مجموعه‌ای از ساقی‌نامه‌هاست نیز ساقی‌نامه بسیار شیوایی

بده می که رخساره گلگون کنم  
چو نی ناله از سینه بیرون کنم  
که در دور ما چشمه زندگی  
زمان شد به ظلمت ز شرمندگی  
چو سیمرخ شب سرزد از کوه قاف  
چو بهمن به دستان می کن مصاف  
ز تیر کمانچه ز تار کمند  
که گردون سپر پیش هر یک فکند



برجای مانده که ایات زیر از آن است :

الا ای دل مانده از کار و بار  
به مستی و دیوانگی سر بر آر  
ندیدیدم خیری ز فرزاندگی  
نستیم طرفی ز دیوانگی  
دگر با خودم آشنائی نماند  
سر وصل و برگ جدائی نماند  
دریغاکه گمشد سراپای من  
من از خویش گم گشته‌ام وای من  
فراق عزیزان بسی دیده‌ام  
بسی ناموافق پسندیده‌ام  
بهر ناخوشی پاره‌ای جان من  
برفت از بر همچو سندان من  
مرا سینه ماناکه مائمسراست  
جهان پیش چشمه یکی ازدهاست  
بیا ساقی از بی‌بها میدهی  
شرابی براه خدا میدهی  
بمن ده که بس بینوا مانده‌ام  
ز دوران میخانه و امانده‌ام  
بمن جور دوران ز حد میرود  
سپهر سراسیمه بد میرود  
اگر همگنان جمله یکتا شویم  
ز تحت‌الثری تا ثریا شویم  
گریبان گردون بدست آوریم  
کشانش زبالا به پشت آوریم  
از آن پیش کاین روزگار دورنگ  
کند حمله چون تیر خورده پلنگ  
خروشیدن مرغ بر طرف باغ  
مرا میزند نیش بر روی راغ  
درخشیدن لاله در صحن دشت  
مرا آتشین داغ در سینه گشت  
ازین باغ افروخته چون چراغ  
نصیب من ولاله شد درد و داغ  
شبی گفتم آن پیر میخانه را  
همان از خود و خلق بیگانه‌را  
که مارا بهشت برین آرزوست  
خدای زمان و زمین آرزوست  
بر آشفتم و گفتم ای نه در خورد من  
نخواهی رسیدن تو در گرد من

بهشت برین خاطر شاد ماست  
خدای غنی طبع آزاد ماست  
بیا ساقی آن آفت جهل را  
پدید آور اهل و نا اهل را  
بده تا بدانم که من کیستم  
کدام ز نیک و ز بد چیستم  
بده تا بدانم که گردون دون  
چرا می‌رود روز و شب سرتگون  
بده تا بگویم که این روزگار  
چرا نیست بابخردان سازگار  
من و سرو آزاد همچون همیم  
که آزاد از بار این عالمیم  
نبردست از من کسی کاو نیاخت  
دل آزدن من کسی را ساخت  
فلک پیر زالیست جولا‌های  
برای و بهش طفل نهما‌های  
ز تار مه و خور بیافد بفن  
یکی را قماط و یکی را کفن  
همه نیش بر جان دانا زند  
همه بر تن ناتوانا زند  
جهان نیست جز باغی از سیمیا  
پس از چند روزی نماند بجای  
مرا مادر دهر نامهربان  
نیالوده یکره لبین بر لبان  
دمی بر نیاوردم اندر خوشی  
نیاسودم از رنج و محنت کشی  
اگر حال دنیا چنین دانمی  
یکی دفتر عمر بر خوانمی  
چو کژدم بر آوردمی نیش را  
بدیدمی مادر خویش را  
پد کاو مرا در وجود آورید  
همان مادری کاو مرا پرورید  
زمن بر روانشان مباد آفرین  
چو من بارشان حال زیر زمین  
چو من رخت بیرون بر مزینجهان  
خروشان بدانسان که تیر از کمان  
بنالم چنان زار ازین دار غم  
که بیرون نیاید کسی از عدم  
اگر چون صراحی بگرید دری  
و گردشگر خنده چون ساغری

بباید ازین دیر دیرینه رفت  
 بدنبال یاران پیشینه رفت  
 حریفان این بزم افسرده‌اند  
 تو گوئی کز افسردگی مرده‌اند  
 شنیدم که از گردش اختران  
 بفرساید این کوههای گران  
 زبس باد و باران بر اجزای او  
 نماند درازا و پهنای او  
 ندانم درین مدت دیر باز  
 درین روزگار بدینسان دراز  
 چگونه توان بود در زیر خاک  
 چه خواهی شدن حال این جان‌پاک  
 درین فکرو اندیشه جانم بسوخت  
 تن خسته ناتوانم بسوخت  
 دریغ دریغ دریغ دریغ  
 دریغ که بستند راه گریغ  
 بیا ساقی امروز وامی بده  
 به ساقی کوثر که جامی بده  
 علی آنکه یزدان علیم ویست  
 دو عالم دو کف کریم ویست  
 ز هر بد پناهم بدرگاه اوست  
 شب عمر من روشن از ماه اوست  
 بیا ساقی آن دختر تاك را  
 خراباتی و رند و بی‌باک را  
 در آور که یاران هلاک و بند  
 همه همچو گل سینه‌چاک و بند  
 بیا تا نشینیم بر طرف جوی  
 کنیم از غم یکدگر جستجوی  
 بمی عقل را لاابالی کنیم  
 مگر سینه از غصه خالی کنیم

میرزا ملک مشرقی متوفی به سال ۱۰۵۰ نیز ساقی‌نامه‌ای دارد. ابیات زیر از ساقی‌نامه او انتخاب شده است:

دلا تا بکی از هجوم خماری  
 چو مستان کنی گریه بی اختیار  
 بهمدستی عقل آشفته رای  
 چو از جای خیزی درافتی ز پای  
 ز جور سپهرم دل تیره‌گون  
 شکسته چراغیست سوزان زخون  
 دلم شد سیاه از غم روزگار  
 گرفته مگر ماتم روزگار

من بیدل از تیره بختی چو دود  
 اگر در جگر شعله کارم چه سود  
 که برسینم داغهای سپهر  
 چراغیست هر یک فروزان چو مهر  
 دلا تا کی از گردش روزگار  
 کشی بهر یک جرعه چندین خماری  
 مجرد شو از قید هستی و نام  
 زمانی به میخانه ما خرام  
 همیشه در آن بزمگه جام زر  
 ز می پر ولی خالی از در دسر  
 از آن می در آن بزم رشک جنان  
 نسیم هوا نشسته بخش آنچنان  
 که کردی به ساقی کسی گریگاه  
 فتادی نظر مست در نیمه راه

مرشد بروجردی از شعرای نامی سبک هندی و متوفی به سال ۱۰۳۰ در هند است و ساقی‌نامه‌ای دارد اشعار زیر را از آن انتخاب نموده‌ایم.

بیا ساقی آن مایه بیغمی  
 طراوت ده گلشن خرمی  
 بمن ده که تا در جهان آمدم  
 دمی صدره از غم بجان آمدم  
 چنان از غم دل شدم تلخکام  
 که با زهرم آلوده آید کلام  
 چنان گم شدم در بیابان غم  
 که گرم نیاید وجود از عدم  
 اگر سر دهم آه جانکاه را  
 دهم رنگ آتش رخ ماه را  
 چنان دل بدست بلا داده‌ام  
 که گوئی برای همین زاده‌ام  
 درونم چنان پر شد از دود آه  
 که امید را در دلم نیست راه  
 کیم من غریبی جگر خواره‌ای  
 ز ملک وجود خود آواره‌ای  
 گرفتار شوخی که هر جا دلیست  
 از آن شوخ در ورطه مشکلیست

از مولانا محمد باقر خراهِ کاشانی متوفی به سال ۱۰۳۸ در هند نیز ساقی‌نامه‌ای باقی مانده که ابیات زیر از آنست.

بیا ساقی آن صیقل جام جم  
 که در جام پیداست انجام جم  
 از آن می که هر قطره اش عالمیست  
 بهر گوشه عالم او جمیست  
 بمن ده که نه جام ماند نه جم  
 فرو ریزد اجزای عالم زهم  
 بیا ساقی آن چشمه سلسبیل  
 که پرواز ازو یافته جبرئیل  
 بمن ده کرین تنگنا بر پریم  
 که از تنگیش خرد شد پیکرم  
 جهانست در بند آزار من  
 که بر عکس خواهش کند کار من  
 بده صبح، ساقی مستان بده  
 بده قبله می پرستان بده  
 مئی کر قدح چون تراوش کند  
 چو الماس در سینه کاوش کند  
 بهم برزند ذره اش عالمی  
 چو خون سیاوش نخسید دمی  
 سخنهای رنگین خط عنبرین  
 نسب نامه رستم اینک به بین

میرزا نظام دستغیب شیرازی که در سال ۱۰۳۹ در جوانی  
 دار فانی را وداع گفت و در حافظیه مدفون است نیز ساقی نامه ای  
 سروده که ابیات زیر از آن گلچین شده است.

بیا ساقی آن در یکدانه را  
 جگر گوشه جام و پیمانها را  
 بمن ده که پیوسته جور فلک  
 بریش دل خسته ریزد نمک  
 فلک از کواکب دلم کرد خون  
 مرا کرد با هفت دشمن زبون  
 مه او کتان دلم پاره ساخت  
 مرا تازبون کرد خود را گداخت  
 کند تا حدیث جفایم رقم  
 عطارد ز فولاد آرد قلم  
 مرا زهره انداخت در چنگ غم  
 ز تار تنم کرد آهنگ غم  
 به خورشید تا کس ندارد امید  
 ز بی مهری اول سر خود برید  
 مرا تیغ مریخ بسمل نمود  
 سراپایم از خشم چون دل نمود

مرا مشتری بی خریدار کرد  
 نه تنها مرا خویش را خوار کرد  
 ز کیوان جهان دید رسم گردند  
 ستم را نهاده به طاق بلند  
 ز بس آسمان زد بکارم گره  
 نماندست در زلف یارم گرم  
 چنان پرشد از غم تن نا امید  
 که خون در رگم راه رفتن ندید  
 گریزد ز ویرانه ام خرمی  
 بود خانه ام سینه ماتمی

میر حسن عسگری کاشانی نیز صاحب ساقی نامه ای است که  
 ابیات زیر از آن است.

دلا تا توانی ز غم شاد باش  
 ز اندیشه باطل آزاد باش  
 بیا پرده خویش چندین مبر  
 ز نیک و بد این و آن در گذر  
 ره بیخودی گیر و تسلیم باش  
 چو جرم صاحب تخت و دیهیم باش  
 من از بیخودی یافتنم سروری  
 ندیدم بجز فقر اسکندری  
 ولی بخت روزم تبه میکند  
 مرا روز روشن سیه میکند  
 بمن یکدم این بخت یاری نکرد  
 چو نور شرر پایداری نکرد  
 بیا ساقی آن جام چون آفتاب  
 که گه آفتابست و گه ماهتاب  
 بمن ده که سر رشته گم کرده ام  
 دل و دیده در کارخم کرده ام  
 شب و روزم از غصه یکسان شدست  
 زمین روز روشن هراسان شدست  
 بیا ساقی امروز مستان شویم  
 چو افراسیاب و چو دستان شویم  
 بر آریم از پنجه چون شیر نر  
 ادیم پلنگ فلک را ز سر  
 در یفا درین مملکت داد نیست  
 دل هیچکس از غم آزاد نیست  
 بیا تا به این دون دوانیم رخس  
 چوانجم نمائیمش از جمله پیش

شکستی به این چرخ پیر آوریم  
ز بالای عرش بزیر آوریم

مولانا اوجی کشمیری از شعرای پارسی‌گوی کشمیر  
و متوفی به سال ۱۰۳۲ نیز ساقی‌نامه دلنشینی سروده که ابیاتی  
از آن انتخاب شده است.

بیا تا بمی غارت هس کنیم  
دمی چند غم را فراموش کنیم  
معنی شنیدم من از چنگ راست  
که بنیاد دنیای دون بر فناست  
ازین فرقت آباد تا بوده‌ام  
جز از زهر غم لب نیالوده‌ام  
رهم پر مخوفست و من نو سفر  
همه زاد ره پاره‌های جگر  
لب از هم بجز ناله نگشاده‌ام  
بمانم مگر تو آمان زاده‌ام  
مرا ز اشک دامان گلستان شدست  
مرا دست خصم گریبان شدست  
مرا دامن خویش زنجیر شد  
مرا دست در آستین پیر شد  
مرا شیشه بردوش و باران سنگ  
نه پیرای رفتن نه پای درنگ  
نه تنها همین چرخ بد اخترست  
زمین نیز خونریز دانشورست

مولانا مجعلی سندی شاعر پارسیگوی هندی نیز ساقی‌نامه  
نغزی سروده که چند بیت از آنرا گلچین نموده‌ایم:

جهان نقش آئینه‌ای بیش نیست  
نمودی گرش هست از خویش نیست  
توزین نقش آئینه فرزانه جوی  
چو دیوانه با خویش در گفتگوی  
غباری که بینی درین پهن دشت  
گریوه است در ره گه باز گشت  
کلوخی دو بالای هم چیده‌ای  
برو خانمان گفته پیچیده‌ای  
غمی چند بر مرکب دل سوار  
تو نامش کنی خانه روزگار  
یکی عکس خورشید در آب دید  
روان بر سرش دام کشید  
چو از جنبش آب در هم شکست  
به غواصی آمدکش آرد بدست

فرو رفت ناگه بکام نهنگ  
ترازوی ما را همینست سنگ  
کجا گنج دیدم که کارم نخورد  
کجا دانه چیدم که دامم نبرد  
بمنزل کجا زین بیابان رسم  
که گیرم ز سر چون بیابان رسم

مؤلف تذکره میخانه میر عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی  
که کتابش در تنظیم این مقاله مورد استفاده قرار گرفته خود نیز  
ساقی‌نامه‌ای دارد که ابیات زیر را از آن انتخاب نموده‌ایم:

فریب زمانه مخور چون بهار  
که وقت خزان نیاید بکار  
منه دل برین دلبر پر جفا  
که هرگز نکر دست باکس وفا  
چو یاد از عزیزان قزوین کنم  
در اشک را عقد پروین کنم  
عزیزان قزوین همه رفته‌اند  
بزنندان مهر زمین خفته‌اند

در پایان این ساقی‌نامه هفت بیت از شاهنامه فردوسی را  
تضمین کرده و خطاب به ممدوح چنین می‌گوید:

مرا شعر در خورد و وصف تو نیست  
زبان و دلم بی‌خوشامد یکست  
درین داستان هفت بیت متین  
ز اشعار فردوسی پاک‌دین  
مناسب بحال تو تضمین کنم  
وزان گفته خویش رنگین کنم  
کز امداد آن قطب قدسی کلام  
شود نظم من ختم و یابد نظام

و برای تبرک این مقاله را با هفت بیت تضمین شده از فردوسی  
پایان می‌دهیم و بار دیگر خاطر نشان می‌سازیم که تضمین این  
ابیات خود شاهد صادقی بر تأثیر شاهنامه بر ساقی‌نامه‌هاست.

«بتن ژنده پیل و بیجان جبرئیل  
بکف ابر بهمن بدل رود نیل»  
«جهانرا چو باران بباستگی  
روانرا چو دانش بدشایستگی»  
«گه بزم دریات خواند سپهر  
برزم اندرون شیر خورشید چهر»



پروژه شکاره علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی

«همی تا بجایست گردان سپهر  
 ازین نخمه هرگز میراد مهر»  
 «پدر برپدر برپدر برپدر»  
 «پسر برپسر برپسر برپسر»

«خرد داری و نیکنامی و داد  
 جهان بی سر و افسر تو مباد»  
 «که آرایش چرخ گردنده‌ای  
 برزم اندرون ابر بارنده‌ای»